

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی

افریقا

از نظر سدار سنگور

مشروح سخنرانی ایراد شده در کتابخانه مرکزی
دانشگاه تهران در تاریخ ۹ اردیبهشت ۲۵۳۵
به مناسبت اعطاء دکترای افتخاری ادبیات دانشگاه
تهران به لئوپولد سدار سنگور .

پیش از شروع مطلب شایسته می دانم که به دو نکته اشاره کنم . یکی آنکه در این جا ما با سدار سنگور نه به عنوان مرد سیاست و صاحب مقام، بلکه صرفاً به عنوان مرد ادب و فکر سروکار خواهیم داشت؛ دیگر آنکه در این سخنرانی تنها به طرح نظریات وی می پردازیم، و از اظهار نظر نقدی و شخصی خودداری می ورزیم که مجال و موقعی برای آن نیست.

قاره افریقا چنانکه می دانیم، پس از قرنهای درمماندگی و اعتزال اکنون رستاخیز خود را آغاز کرده و به صحنه بین الملل پا نهاده است. قاره ای است نوخاسته و پرشور و در امر ثبات و صلح جهان و آینده تمدن نقش بسیار مهمی بر عهده دارد .

لئوپولد سدار سنگور، رئیس جمهور سنگال، که سالها پس از ورود به سیاست شاعر و نویسنده بوده است، یکی از سخنگویان برجسته افریقا است، و برای ما مفتنم خواهد بود که از دیدگاه او نگاه کوتاهی بر این قاره بینکنیم.

• • •

خلاصه اندیشه وی را در سه مورد بررسی می‌کنیم:
یکی مفهوم سیاه‌بودگی NEGRITUDE دیگری خصوصیت هنر افریقا و سوم رابطه افریقا با غرب.

سیاه‌بودگی را چنین تعریف می‌کند: «مجموع ارزش‌های فرهنگی و تمدنی دنیای سیاه که از دستاوردها و آثار سیاهان منتج می‌گردد» و خصوصیت سیاه‌بودگی را «تصمیم به حفظ هویت خود، در عین شکفته شدن» می‌داند. (در نظر سنگور همه سیاهان افریقا تشکیل یک خانواده می‌دهند، چه مسیحی و چه مسلمان، چه وابسته به فرهنگ انگلیس و چه وابسته به فرهنگ فرانسه). و در توضیح سخن خود می‌گوید:

سیاه، فرزند طبیعت است. محیط سرشار از گیاه و حیوان و اقلیم گرم و مرطوب، حساسیت بسیار به او بخشیده است. احساس سیاه به روی همه چیز گشوده است. پیش از دیدن حس می‌کند، و در برخورد با شیئی، بی‌درنگ از خود واکنش نشان می‌دهد، و با نیروی احساس و دریافت درونی به شناخت آن نائل می‌گردد.

سفید اروپائی، شیئی را از دور در نظر می‌گیرد، آن را می‌نگرد، تحلیل می‌کند، به زیر فرمان می‌آورد، به منظور آنکه به کاربرد. سیاه افریقائی شیئی را حس می‌کند، آن را در بر می‌گیرد و سپس با یک اقدام عاشقانه خود را با آن متحد می‌سازد، تا آن را خوب بشناسد.

سفید پوست دریافت استدلالی (Raison discursive) یا دریافت چشم، (Raison - Oeil) دارد، ظاهر شیئی را در نظر می‌گیرد و همانجا متوقف می‌ماند. سیاه، دارای دریافت اشراقی (Raison intuitive) یا دریافت آغوش (Raisonⁿ etreinte) است (۱) - بدان معنی که در ماوراء عینیت شیئی به واقعیت

۱ - درباره دریافت اشراقی و دریافت استدلالی، نمی‌توان از وجه شباهتی که در میان

پنهانی آن روی می‌برد. به منظور آنکه از خلال نشانه و نمودار (سمبول) به مفهوم آن دست یابد. بدینگونه هر شیشی، کنایه و نموداری می‌شود از واقعیت عمیقی که در حکمت علامت و رمز نهفته است.^۱

فکر افریقائی و عرفان ایران است ذکری به میان نیاورد. عرفان ایران که در جهان بینی خود مکاشفه و شهود را پذیرفته است، در برابر تمقل یونانی ارسطوئی قرار دارد که بر استدلال و برهان و شناخت عینی متکی است.

در عرفان، باطن در برابر ظاهر، دل در برابر گسل و عشق در برابر عقل گذارده می‌شود. مولانا جلال‌الدین می‌گوید:

پای استدالیان چوبین بود	پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
یا: صورت ظاهر فنا گردد، بدان	عالم معنی بماند جاودان
چند بازی عشق با نقش سبو	بگذر از نقش سبو، رو آب‌جو
یا:	

گام در صحرای دل باید نهاد
ولی مولانا در آنجا که عقل را تحقیر می‌کند، منظورش عقل جزوی است، عقل کلی در نظر او منشاء شناخت است.

البته باید در نظر داشت که عرفان ایران عمیق‌تر و پیچیده‌تر از آن است که آن را بتوان به آسانی با فکر افریقائی به مقایسه گذارد. در آنچه مربوط به دریافت حس است، راه عرفان از راه تفکر افریقائی آنگونه که سدار سنگور تعریف می‌کند، جدا می‌شود. در نظر مولانا، حس گول زنده است، باید به سلطنت عقل و روح گردن نهاد:

زین جهان خود را دمی پنهان کنم	برگ حس را از درخت افشان کنم
حس اسیر عقل باشد ای فلان	عقل اسیر روح باشد، هم بدان
حسها و اندیشه بر آب صفا	همچو خس بگرفته روی آب را
دست عقل آن خس به یکسومی برد	آب پیدا می‌شود پیش خرد
پس حواس چیره محکوم تو شد	چون خردسالار و مخدوم تو شد

(مثنوی - چاپ نیکلسن - دفتر سوم ۱۸۲۳-۱۸۳۲)

با این حال، در زمینه کشف و اشراق، و دریافت مستقیم از طبیعت، شباهت سعاین دید عرفانی ایران و تفکر افریقائی انکارناپذیر است.

۱- مقام رمز و کنایه و صورتک (ماسک) در هنر افریقا بر همه کم و بیش معلوم است.

پس نخست، فرقی میان سیاه و سفید در نحوه دریافت آنهاست. بود-شناسی (Ontology) سیاه یعنی نظر او نسبت به خلقت و وجود، خاصیت متحد کنندگی دارد، و باز می‌گردد به نیروی نیروها که پروردگار باشد (زیرا جهان مرکب از نیروهای متضاد و متکامل است) و چون سیاه اعتقاد به نیروهای متکامل و متحد شونده دارد، به اتحاد انسانها و همکاری در میان آنها در نمون شده است. این طرز فکر ناشی می‌شود از روح پیوند پذیر و ایمان او به صحبت Dialogue که می‌توان آن را عالم وصل و وفاق نامید.

باید اشاره کرد که همین مقام را کنایه و مجاز و استعاره در شعر فارسی دارند (بخصوص غزل). هنر ایران، هنر کلامی است و هنر افریقا هنر نقش و پیکر، ولی هر دو مبین شخصیت قوم خود هستند؛ و در هر دو هنر شیوه مجاز و رمز وسیله‌ای است برای کشف حقیقت و نزدیک شدن به منبع زندگی. با این حال، در هنر کاشیهای اصفهان (هر چند خلقت آن با هنر سیاه بکافی متفاوت است) همان اندازه جنبه نموداری و رمزی هست که در هنر سیاه.

۱- در این نظر که اجزاء جهان، متضادهای متکامل هستند، باز اصل مهم دیگری از عرفان ایران را می‌بینیم. مولانا این اصل را در تمثیلی بیان کرده است:

آن دو انبازان گازر را بیین	هست در ظاهر خلافتی زان و زین
آن یکی کرباس را در آب زد	و آن دگر همباز خشکش می‌کند
باز او آن خشک را تر می‌کند	همچو ز استیزه به ضد برمی‌تند
لیک این دو ضد استیزه نما	یکدل و یک کار باشد در رضا

(دفتر اول ۳۰۸۲-۳۰۸۵)

۲- وصل و وفاق نیز چنانکه می‌دانیم اصل دیگری از عرفان ایران است. بیت معروف «ما برای وصل کردن آمدیم...» چکیده‌ای است از این اصل. مولانا این نکته را در تمثیل انگور بیان می‌کند:

صورت انگورها اخوان بود	چون فشردی شیرۀ واحد شود
غوره و انگور ضدانند، لیکن	چونک غوره پخته شد، شدیار نیک
غوره‌های نیک کایشان قابل‌اند	از دم اهل دل آخر یک دل‌اند
سوی انگوری همی دانند تیز	تا دوی برخیزد و کین و ستیز
پس در انگوری همی درند پوست	تا یکی گردند، وحدت و صف اوست

در نظر اروپائی، امور بر دو دسته‌اند: درست و نادرست، یا خوب و بد. دنیای او دنیای رقابت و جنگ و دوگانگی و جمع اضداد است، در حالی که در نظر سیاه هر شئی و هر نیرو نتیجه نیروهای پیشین است که موجودیت آن تکوین نمی‌یابد مگر از طریق تعادل، یعنی توافق در میان عناصر و عوامل متغایر و سازش در میان موجوداتی که مکمل یکدیگر هستند.

بودشناسی سیاه تنها مبتنی بر اتحاد طلبی نیست، بر اصالت وجود نیز تکیه دارد، یعنی در نظر او سازمان هستی (کائنات) بر وجود نیروهای حیاتی Forces Vitales استوار است، که پدید آمدن موجود زنده را موجب گردیده‌اند.

این نیروهای زنده شامل جماد و گیاه و حیوان و انسان میشود، و از آنهاست که اینها به هست رسیده‌اند.

در نظر افریقائی همه چیز نیروست. دنیا و هستی بافته شده از يك شبکه نیروست، و پروردگار، نیروی نیروهاست. در کائنات چیزی نیست که فاقد هستی باشد. همه چیز، هر شئی ناچیز، حتی يك دانه شن نیروئی از خود متساع می‌کند و افراد برجسته اجتماع چون پیامبر و حکیم و هنرمند، از آن جهت

← آفرین بر عشق کل اوستاد صد هزاران ذره را داد اتحاد
عمچو خاک مفترق در ره گذر يك سبوشان کرد دست کوزه گر
(دفتر دوم - ۳۶۲۸-۳۷۱۷)

و داستان منطق الطیر، روشن‌ترین نمونه این اتحاد است، که مرغان چندگانه در سیر به سوی کمال، سرانجام «وجود کامل» را که سیمرغ باشد در یگانه شدن وجود خویش و پیوستگی می‌بینند.

۱- آنچه در این جا به نیروی نیروها تعبیر می‌گردد، در اصطلاح مولانا حق نامیده می‌شود:

جمله عالم زان غیور آمد که حق
او چو جان است و جهان چون کالبد
برد در غیرت بر این عالم سبق
کالبد از جان پذیرد نیک و بد
(دفتر اول - ۱۷۴۳-۱۷۶۴)

۲- مولانا از قول جنابها می‌گوید:

برجسته اند که زایاننده نیروی اند.

انسان، زائیده نظامی است که از جمادات به گیاه و از گیاه به حیوان و سرانجام به انسان تکامل یافته است که از آنجا به موجود علوی برسد^۱ و اما این نیروی حیاتی خصلتش آن است که در حال بوش و رشد باشد. بنابراین وجود، همواره در کار شکفتن و فزاینده‌گی است و از همین جا مقام ممتاز انسان در عالم خلقت نموده می‌شود. انسان موجودی است شونده و می‌تواند نیروی خویش را افزایش دهد و خود را در میان موجودات دیگر به صورت مشخص، یعنی موجودی که آزادتر است، و هست بیشتر دارد، و افزون‌تر زندگی می‌کند مشخص سازد.

انسان تنها جاننداری است که بوش کامل دارد. موجودات دیگر در خدمت او هستند، برای رسیدن به این بوش کامل، که هدف اوست. از همین جا مفهوم قربانی که يك رسم کهن است روشن می‌گردد. در تفکر افریقائی، قربانی

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
چون شما سوی جمادی می‌روید
از جمادی عالم جانها روید
با شما نامحرمان ما خامشیم
محرم جان جمادات چون شوید
غفل اجزای عالم بشنوید
(دفتر سوم-- ۱۰۲۹-۱۰۳۱)

۱- این باز یادآور ابیات معروف مولانا می‌شود:

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
جمله دیگر بمیرم از بشر
بار دیگر از ملك قربان شوم
وز نما مردم به حیوان برزدم
پس چه ترسم، کی زمردن کم شدم؟
تا برآرم از ملايك بال و پر
آنچه اندروهم ناید آن شوم
(دفتر سوم-- ۳۹۰۱-۳۹۰۵)

در موزه بغداد يك كوزه سومری هست مربوط به ۲۸۰۰ ق.م. که همین فکر با تصویر بر آن نقش گردیده است. بدنه كوزه به پنج طبقه تقسیم شده است: در طبقه پائین تصویری از جمادات است، طبقه بعد گیاهانند، سومی حیوانها، چهارمی انسان و پنجمی خدایان.

برخورد با این فکر در سه موضع و سه زمان آیا مبین آن نیست که «اندیشه‌های بنیادی» انسان «فارغ از زمان و مکان، در سیری نامرئی به هم برمی‌خورند؟

کردن به منظور آن است که نیروی حیوانی به نیاکان در گذشته ارزانی گردد. چون اینان دیگر زنده نیستند و نمی‌توانند در دادن نیرو به نظام حیات سهمی داشته باشند، نیروی قربانی را جانشین نیروی آنان می‌کنیم. در این جا، نیستی قربانی در خدمت هستی قرار می‌گیرد. پس از این، سنگور می‌آید به رابطه «سیاه بودگی» با انسان دوستی Humanisme و می‌گوید:

انسان دوستی سیاه ناشی از نحوه تفکر اشرافی اوست که از طریق شهود و بینش درون به کشف واقعیت در عمق دست می‌یابد.

از نظر سیاه، تقسیم‌بندی وجود به جسم و روح درست نیست. هم جسم هست و هم روح و از مزج آندو نیرو پدید می‌آید که عنصر حیوانی است؛ و اما ما با دو نوع نیرو سروکار داریم که یکی مماسی Tangential و دیگری شعشی Radial است و این دومی است که منشاء خلاقیت میشود. در تفکر افریقائی انسان در مرحله بالاتری از حیات قرار می‌گیرد، یعنی طالب بیشبودگی (Plus - etre) است، در حالی که در تفکر استدلالی اروپائی، انسان طالب خوشبودگی Bien - etre است.

از نظر افریقائی زندگی همراه با اصول اخلاق، معنایش آن است که زندگی بروفق طبیعت عناصر متناقض که در عین حال نیروهای متکامل هستند صورت گیرد. پس هدف انسان در اجتماع نیز آن می‌شود که از تناقض‌ها در گذرد تا به مرحله تکمیل‌کنندگی نیروها پای گذارد. این تکامل موجب می‌گردد که عنصر وجود دارنده Existant به عنصر بونده Etant تبدیل گردد.^۱

هنر سیاه

به نظر سنگور هنر افریقا هنر ملتزم است، هنر کار آینده است Utilitaire

۱- منظور آن است که عنصر بونده از خصیصه شوندگی و بسط برخوردار است. یعنی پیوسته در کار تکمیل خود است.

که در زندگی روزمره به کار می آید.

هنر سیاه، برخلاف هنر اروپائی، زیبایی خود را در ضرورت نماندن خود. در خصیصه عملکرد خود می جوید، و باید گفت که هنر جمعی Collectif است. محصول کار همه است، نه چند هنرمند حرفه‌ای.

رقص و سرود، در همراهی کردن کار، آن را در وزن قرار می دهند. موزون می کنند و کمک می کنند به پیشبرد دستاورد بشری. هنر سیاه. چون ملتزم است، همواره فعالیت دارد، یعنی موضوع روز را در خود دارد و وابسته به دوران خود است؛ برای ابدیت کار نمی کند، برای اجتماع کار می کند، و نتیجه آن شده است که هنر سیاه، در عین وفادار ماندن به سبک سیاه افریقائی خود، می تواند بر وفق زمان و مقتضیات به تغییر و تنوع روی داشته باشد.

هنر سیاه همیشه با نمودار (سمبل) سروکار دارد. در آن، احساس و اندیشه با تصویر و تمثال بیان می شود، در حالی که هنر به سبک یونانی- رومی به تقلید از طبیعت می پردازد (البته در عین بخشیدن جنبه آرمانی و آرایشی به آن). هنر افریقائی در جستجوی یافتن مفهوم پنهانی ای است که در پشت علائم قرار دارد، حقیقت مکتومی که در ورای ظاهر محسوس است.

هنر سیاه، بیانی است (Explicatif) نه ترسیمی (Descriptif). هنر به سبک یونانی هدف خود را نوازش کردن احساس ها و غریزه ها قرار داده است. در حالی که هنر سیاه می کوشد تا بیننده را به آنسوی دنیای مادی ببرد، به دنیای ماوراء طبیعت و او را سهیم کند، در قلمرو نیروی نیروها. هنر سیاه هنر تماشا نیست؛ هنر باز شناخت است Identification. هنر یونان که منبعث از دریافت استدلالی است، شبیه ساز است، نه اشتراك دهنده در طبیعت (زیرا جنبه مجرد و کنایه ای و جوهری ندارد).

هنر سیاه چون با مجاز و متشابه بیان می شود، در روح ایجاد آهنگ می کند، آهنگ تصویر که بر انگیزنده حالت عرفانی است. تصویر، خصیصه

القائی دارد.

وقتی چیزی را با متشابه بیان می‌کنیم، یعنی با تشبیه و تشال، معنی کلامه را خیالی قوی‌تر از آنچه هست بیان می‌داریم؛ به همین علت زبانهای افریقائی جنبه عینی قوی دارند و سرشار از اسامی ذات Concret هستند. در آنسوی آنچه معنی می‌دهد، باید همواره آنچه معنی داده است دیده شود. مغز واقعیت Sourealite همیشه درکنه واقعیت است^۱ و بدینگونه هنرمند از طریق تخیل به نیروی خلاقه راه می‌یابد.

آهنگ نیز مانند تصویر برای هنر لازم است تا نیروی القائی به آن بیخشد. تصویر و آهنگ در هنر سیاه کمک می‌کند تا شنونده از طریق گوش به چکیدگی و مغز دست یابد.

سیاه نمی‌تواند بدون آهنگ بیان زندگی کند. این سرمایه‌ای است که

۱- درباره حقیقت مغز شواهد بسیار در عرفان ایران داریم؛ از مولانا:

رو به معنی گوش ای صورت پرست زانکه معنی برتن صورت پرست
و خلاف‌ها ناشی از حجابی است که در برابر چشم است:

جانها در اصل خود عیسی دم است يكدمش زخم است و دیگر مرهم است
گر حجاب از جانها برخاستی گفت هر جانی مسیح آساستی

و یا ابن بیت معروف:
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
و مثال مرد ظاهرین، مثال این مگس دانسته شده است:

آن مگس بر برگ کاه و بول خر همچو کشتیپان همی افراشت سر
گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام مدتی در فکر آن می‌مانده‌ام
اینک این دریا و این کشتی و من مرد کشتیپان و اهل و رای زن

صاحب تاویل باطل چون مگس و هم او بول خر و تصویر خس
گرمکس تاویل بگذارد به‌رای آن مگس را بخت گرداند همای
(دفتر اول ۱۰۸۲-۱۰۸۹)

او در «میعادگاه دادوستد تمدنی» افریقا به تمدن امروز جهان عرضه می کند. همه می دانند که هنر جدید اروپائی از هنر افریقا تأثیر پذیرفته است. پیکاسو و براک Braque از هنر سیاه الهام گرفتند. مکتب های اکسپرسیونیسم و نیسیسم Nabisme و فوویسم Fauvisme و کوبیسم تحت تأثیر هنر سیاه پدید آمده اند. جاز که دیگر جای خود دارد.^۱

آشنائی اروپا با هنر سیاه کار امروز و دیروز نیست. از سال ۱۸۸۹ یعنی از انقلاب کبیر فرانسه آغاز شده است.

در زمینه شعر باید از آرتور رمبو یاد کرد که نخستین کسی بود که تحت تأثیر هنر افریقا قرار گرفت.^۲

هدف هنر سیاه آن است که باز آفرینی جهان کند، و آنرا بهتر از آنچه هست بسازد و نیروی حیاتی را افزایش دهد.

برای نمونه یک جشن سیاه را در نظر بگیریم. با ترکیب شعر و آواز و رقص و نقش و مجسمه، در آن نوعی عمل مزج و جذب Integration صورت می گیرد که ایجاد هماهنگی بیشتری را در زندگی اجتماعی موجب می گردد.

۱- در تأثیر هنر افریقا بر هنر اروپا، می خواهد به استنتاج دیگری برسد. از انشتاین نقل قول می کند که کشف های علمی به نوعی احساس عرفانی نیز نیاز دارد، و از آن نتیجه می گیرد که هنر سیاه به کشف علم نیز کمک کرده است.

۲- گمان می کنم که باید حق تقدم شارل بودلر را محترم شمرد. بودلر که انتهای عمرش (۱۸۲۱-۱۸۶۷) مصادف بود با آغاز زندگی رمبو (۱۸۵۴-۱۸۹۱) خیلی رودتر از او به قاره سیاه توجه کرد. تا ماداگاسکار سفر نمود و جو افریقا را در آثار خود منعکس ساخت. بودلر شاید نخستین فرانسوی ای بود که زیبایی سیاه را سرود (در قطعه هایی چون «دروته زیبا» La belle Dorothee و «زنی سفید در سرزمین سیاهان» Aune dame Creole) و خود او چنانکه می دانیم به زنی دورگه (نیم سیاه) بنام Jeanne Duval دل بست و بهترین شعرهای خود را تحت تأثیر عشق او سرود.

گفتیم که هدف هنر عکسبرداری از طبیعت نیست، بلکه آن است که آن را رام کند، همانگونه که شکارچی با تقلید صدای شکار او را به دام می آورد، و همانگونه که دو عاشق، دو موجود جدا، یکدیگر را جذب می کنند. این هماهنگی که غنای بیشتری به وجود انسان می بخشد همان «بیشبودگی» است. روح و جوهر هنر، آهنگ است. آهنگ چیزی جز آن حالت جذب و رد (Attraction et repulsion) نیست که از جانب نیروهای کیهانی ابراز می شود، یعنی مجموعه ای از قرینه و بی قرینگی و تجانس و تضاد.

در نزد سیاه، هنر وسیله روبرو و شوندگی است Confrontation، هماغوشی واجد و موجود، و مزج و یکی شدگی انسان در کائنات.

پس هدف هنرمند آن می شود که دنیای بهتری بسازد، و این از طریق افزایش نیروهای حیاتی پدید می آید که تجدید حیات را موجب می گردند. هنرمند در عین حال نیروی خویش را نیز افزایش می دهد، به عنوان جزئی از نیروی کائنات؛ یعنی از طریق خلق آثار هنری، تجدید حیات به خود می بخشد، و با افزایش نیروی خویش، برجسته علوی خود می افزاید.

در اشاره به رابطه شرق (و بخصوص افریقا) با مغرب زمین، سدار سنگور که طرفدار مدارا و مماشات است، بر همکاری تکیه می کند. می گویند: آینده دنیابستگی دارد به تلفیق میان منطق آغوش و منطق چشم، و نتیجه می گیرد که غرب و شرق باید با هم حسن رابطه داشته باشند. توضیح او این است: اشراق کشف می کند، اما دریافت غربی این کشف را به تحلیل و تنظیم می گذارد، و نتیجه عملی از آن می گیرد. نظر او این است که چون تفکر افریقائی مبتنی بر اتحاد و وصل است، در سیاست روز و در رابطه با کشورهای صنعتی غرب نیز باید از ستیزه و تفاق پرهیز کرد. افریقا، برای پیشرفت خود، به فن غرب محتاج است؛

و غرب در مسیر خود به جلو، به الهام گرفتن از هنر و احساس آفریقا.
 در واقع این جنبه از فکر سنگور بوده است که بیش از هر قسمت دیگر
 با مخالفت و انتقاد جناح‌های چپ آفریقا روبرو شده است.^۱



۱- در تهیه این سخنرانی از کتاب

Negritude, arabisme et francité

که مجموعه‌سه سخنرانی سدار سنگور به زبان فرانسه است، استفاده گردید. (چاپ بیروت)